

و آنچه گونه می‌خواهد گریز خود را توجیه کند و می‌بینید که توجیه تنها کسار روشنفکران عصر مانیت، روشنفکران قدیم هم کارهای خلاف عرف اجتماع خود را توجیه می‌کرده‌اند. باز نکتۀ دیگر اینکه اومفهوم ایران را هم در عصر خویش بسیار وسیع می‌دانسته. مثلاً داودشاه بن بهرامشاه از آل منکوک را که در آسیای صغیر حکومت می‌کرده به‌عنوان «مرزبان ایران» یاد می‌کند^۱ یعنی فرمانروا و پادشاه.

یک نکته در اینجا قبایل یساده‌آوری است و آن حدود سندیت روایت حب الوطن است که باهمۀ شهرتی که دارد در متون روائی اهل سنت به‌دشواری دیده می‌شود و از شیعه مجلسی در بحارالانوار و مرحوم حاج شیخ عباس قمی در سفینة البحار آن را نقل کرده‌اند و بر طبق یادداشت مرحوم استاد بدیع الزمان فروزانفر، مؤلف اللؤلؤ المرصوع در باب آن گفته است که سخاوی گفته: «لم اقف علیه» بدین روایت (یعنی به‌سندش) دست نیافتم.^۲ هیچ بعید نیست که روایت از بساخته‌های ایرانیان باشد، جاحظ^۳ هم از آن یاد نکرده و تصور می‌کنم از اقوال مأثورۀ ایرانیان قدیم یا اندیشمندان دورۀ نخستین اسلامی باشد زیرا وطن به معنی آب و خاکی آنقدر که برای ایرانیها جلوه داشته برای عربها چشم‌گیر نبوده، آنها بیشتر عصبیت قبیله‌ای داشته‌اند و به‌نژاد و خون بیشتر از زادبوم (که همواره در حال کوچ و رحلت صیف و شتا بوده‌اند) توجه می‌کرده‌اند و ناقدان امروز از همین نکته استفاده کرده و عدم وجود حماسه را در ادبیات عرب توجیه و تفسیر می‌کنند.^۴

□

یکی از جلوه‌های دیگر مفهوم وطن، در اندیشه شاعران ایرانی وطن در معنی بسیار محدود آن که همان ولایت یا شهر زادگاه و محیط پرورش انسان است، بوده و بسیاری از دلپذیرترین شعرهایی که در باب وطن، در ادبیات فارسی گفته شده است همین دسته شعرهاست. بعضی از این شعرها ناظر به یک ولایت، مثلاً خراسان، فارس، بوده و بعضی از اینها ناظر به یک شهر از یک ولایت. نکته قابل توجه اینکه در میان کسانی که گاه از وطن در مفهوم وسیع‌تر آن (به معنی ملی و قومی) و یا به معنی اسلامی و گسترده‌اش سخن گفته‌اند و حتی صوفیه و عارفان که وطن خویش را در عالم روح و دنیای ملکوت جستجو می‌کرده‌اند، کسانی را می‌بینیم که از وطن به معنی محدود آن که همان ولایت یا شهر زادگاه است سخن گفته‌اند و این

۱- مژمورات داودی، ص ۹.

۲- بدیع الزمان فروزانفر، احادیث مثنوی، ص ۹۷.

۳- جاحظ، در المحین الی الاوطان، چنانکه بعداً خواهیم دید تمام نکته‌ها و شعرها و داستانها را آورده ولی از این روایت چیزی متذکر نشده است، در صورتی که شیوۀ اوست که اگر روایتی باشد نقل کند.

۴- بدلیل اینکه جنگ‌های آنان قبیله‌ای و داخلی بوده و هیچ‌گاه در برابر دشمن مشترک قرار نگرفته‌اند. آنچه در ادب عرب بعنوان حماسه خوانده میشود از قبیل حماسۀ ابوقحام، حماسۀ ابن‌المشجری و... حماسه بمعنی Epic نیست بلکه نسوعی شعر تنفا خراست و بهمین جهت ناقدان جدید عرب در برابر مفهوم اپیک که بای آنها تازگی دارد، لغت ملحمه را ساخته‌اند.

خود نشان دهنده نکته‌ای است که پیش از این یاد کردیم که تجلی عواطف وطنی، با نوع برخورد و نوع درگیری اجتماعی که انسان ممکن است داشته باشد متفاوت است و چنانکه خواهیم دید، همان‌گونه‌ای که از وطن ملکوت و روحانی سخن می‌گوید گاه تحت تأثیر، درگیری دیگری، از وطن در معنی خاکی، آنهم به صورت بسیار محدود آن که ولایت یا شهر است، دفاع می‌کند. نمونه اینگونه درگیری را در حافظ و حتی جلال‌الدین مولوی می‌توانیم مشاهده کنیم.

تلفی از زادگاه و زادبوم به عنوان وطن از زیباترین جلوه‌های عواطف انسانی در شعر پارسی است، در این جاست که عواطف وطن دوستی و شیفتگی به سرزمین بیش از هر جای دیگر در شعر فارسی جلوه گرفته است. نکته قابل ملاحظه‌ای که در این باب می‌توان یادآوری کرد این است که این شکفتگی عواطف وطنی هم پیش و کم در مواردی به شاعران دست داده که از وطن دور مانده‌اند و احتمالاً احساس نوعی تضاد که اساس درک وطن و قومیت است - با دنیای پیرامون خویش کرده‌اند چرا که بیشترین و بهترین این شعرها شعرهایی است که شاعران دور از وطن خویش به یاد آن سروده‌اند. از قدیمیترین شعرهایی که در یاد وطن، در معنی زادگاه، در شعر فارسی بجای مانده این قطعه است که ابوسعید ابوالخیر - ۳۷۵-۴۴۰ هـ ق - آن را می‌خوانده و صاحب اسرار التوحید آن را جزء شعرهایی که بر زبان شیخ رفته نقل کرده و گوینده آن بخارایی است^۱:

هر باد که از سوی بخارا به من آید ز بوی گل و مشک و نسیم سمن آید
بر هر زن و هر مرد کجا بر وزد آن باد گوید مگر آن باد همی از ختن آید.

اگرچه تصریحی به جنبه وطنی بخارا در شعر نیست. و خیلی پیشتر از این عهد، در نخستین نمونه‌هایی که از شعر پارسی در دست داریم و بر حسب بعضی روایات کهنه‌ترین شعری است که در دوره اسلامی بزبان دری سروده شده است، شعری است از ابوالیشیغی عباس بن طرخان (معاصر برمکیان)^۲ در باب سمرقند که نشان دهنده عواطف قومی و ملی شاعر در برابر ویرانی سمرقند است:

سمرقند کند مند
بدینت کی افکند
از چاچ تو بهی
همیشه تو خهی^۳

ویکی از زیباترین شعرهایی که من از خردسالی بیاد دارم این شعر^۴ سید حسن غزنوی

- ۱- اسرار التوحید، محمد بن منور، ص ۲۹۴. چاپ امیر کبیر.
- ۲- در باب اورجوع شود به تاریخ ادبیات در ایران، جلد اول، صفحه ۱۴۵، که از مقاله مرحوم اقبال در مجله مهر سال دهم نقل شده.
- ۳- المسالك والممالك همان کتاب. از همان منبع.
- ۴- دیوان سید حسن غزنوی اشرف، چاپ استاد مدرس رضوی، انتشارات دانشگاه تهران. ۱۳۲۸. ص ۴۰.

است که در کتابهای درسی آن روزگار چاپ شده بود:

هر نسیمی که به من بسوی خراسان آرد	چون دم عیسی در کالبدم جان آرد
دل مجروح مرا مرهم راحت سازد	جان پردرد مرا مایه درمان آرد
گوئی از مجمر دل آه او پس قرنی	به محمد نفس حضرت رحمان آرد
بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم	باد گویی که به پیرغم کنعان آرد
در نوا آیم چون بلبل مستی که صباح	خبر از ساغر می گون به گلستان آرد
جان بر افشانم صدره چو یکی پروانه	که شبی پیش رخ شمع به پایان آرد
رقص در گیرم چون ذره که صبح صادق	نزد او مژده خورشید در افشان آرد

بر روی هم کمتر می توان شاعری را سراغ گرفت که مجموعه کامل آثارش باقی باشد و در آن نشانه‌هایی از تمایل به زادبوم خویش و ستایش آن در دیوانش ملاحظه نشود. البته بعضی از زادبوم خویش به زشتی نیز نام برده‌اند مانند خاقانی^۱ و جمال عبدالرزاق (که هجوتندی از اصفهان و مردم آن دارد^۲). و در یک جای که کسی او را بدان کار ملامت کرده اینگونه پاسخ آورده است که:

چند گویی مرا که مذموم است هر که او دم زاد بوم کند
آنکه از اصفهان بود محروم چون تواند که ذم روم کند^۳

ولی همین شاعر، مجیرالدین بیلقانی را، به مناسبت هجوی که از زادگاه وی کرده بود؛ بدترین دشنامها داده^۴ و حتی استاد او خاقانی را نیز هجو کرده^۵ و یکی از مناظرات معروف تاریخ ادبیات ایران را بوجود آورده است.

□

نکته دیگری که در مطالعه جلوه‌های این عاطفه در شعر فارسی قابل ملاحظه است اینست که در یادکرد وطن از چه چیز آن بیشتر یاد کرده‌اند، یعنی به عبارت دیگر، چه چیزی از وطن بیشتر عواطف آنها را برانگیخته است. آیا امور مادی و زیبایی و نعمت‌های آن مایه انگیزش احساسات شاعران شده یا امری معنوی از قبیل عشق و دیدار یاران و آزادی؟ البته منظورم آزادی بمعنی امروزی مطرح نیست چون آنهم از سوغات‌های فرنگ است. مسعود سعد سلمان، که یکی از چیره‌دست‌ترین شاعران فارسی زبان در تصویب احوال درونی و عواطف شخصی به‌شمار می‌رود، در شعری که به یاد زادبوم خویش^۶، شهر لاهور، سروده، از خاطره‌های شاد خویش در آن شهر یاد می‌کند و از اینکه زادگاه خویش را «در بند» می‌بیند و احساس می‌کند که این شهر آزادی خود را از دست داده، آن را «بی‌جان»

- ۱- رجوع شود به قسمت خاقانی در همین مقاله.
- ۲- دیوان جمال‌الدین اصفهانی، چاپ ارمغان، ص ۴۱۹.
- ۳- همان کتاب، ص ۴۰۹.
- ۴- همان کتاب، ص ۴۰۲.
- ۵- همان کتاب، ص ۴۰۰.
- ۶- دیوان مسعود سعد سلمان، چاپ مرحوم رشید یاسمی. انتشارات پیروز، ص ۴۹۳.

می‌شمارد و از اینکه دشمنان بر آن دست یافته‌اند و او در حصار سلاح‌های آهنی است سوگنامه‌ای در دناک سر می‌کند که در ادب پارسی بی‌مانند است، بشنوید:

ای «لاهور»! و یحک بی‌من چگونه‌ای؟ بی‌آفتاب روشن، روشن چه گونه‌ای
 ای آنکه باغ طبع من آراسته ترا بی‌لاله و بنفشه و سوسن چه گونه‌ای
 ناگه عزیز فرزند از تو جدا شده‌ست با درد او به نوحه و شیون چه گونه‌ای
 نفرستیم پیام و نگویی به حسن عهد کاندر حصار بسته‌چو بیژن چه گونه‌ای
 در هیچ حمله هرگز نفکنده‌ای سپر با حمله زمانه تو سن چه گونه‌ای
 ای بوده بام و روزن تو چرخ و آفتاب در سنج تنگ بی‌دور و روزن چه گونه‌ای؟

می‌بینیم که مسعود در این شعرا زاسارت زادبوم خویش در کف دشمن سخن می‌گوید، با اینهمه دردمندی مسعود بیشتر از بابت خویشتن خویش است و اینکه از دوستان ناصح مشفق جدا شده و گرفتار دشمنان است و از مردم زادگاه خویش که چه برایشان می‌گذرد و چگونه‌اند هیچ یادی نمی‌کند. اصولاً عواطف مسعود همیشه بر محور «من» شخصی و فردی او می‌گردد و مانند ناصر خسرو «من» او یک «من» اجتماعی نیست، بلکه «من»ی است فردی و همچون شاعران صوفی مشرب ما از قبیل مولانا و حافظ و سنائی «من» انسانی ندارد. با اینهمه تصویری که از عواطف خویش بر محور همین «من» شخصی عرضه می‌کند، بسیار دلکش و پرتأثیر است.

□

در برابر او، اینک از ناصر خسرو که به یاد زادبوم خویش سخن می‌گوید باید یاد کرد با یک «من اجتماعی» آواره تنگنای یمگان در چند جای از دیوان خویش به یاد وطن در معنی محدود آن خراسان، یا محدود تر بلخ-فتاده و از آن سخن گفته است. با اینکه زمینه آن با شعر مسعود مشابه است، طرز نگرش او به این وطن با طرز نگرش مسعود کاملاً متفاوت است. برای او جنبه اجتماعی قضیه مطرح است، او مانند مسعود غم آن ندارد که لذتهای از دست رفته زادگاه خویش را به یاد آورد و سرود غمگانه سر کند. او همواره در این اندیشه است که خراسان دور از من در دست بیگانه است، مردمش اسیرند و گرفتار عذاب اجتماعی در نتیجه فرمانروایی ترکان سلجوقی و غزنوی و حتی بلخ شهرزاد گاهش نیز ازین نظر برای او مطرح است که سرنوشتی از لحاظ اجتماعی غم‌انگیز دارد. بشنوید می‌گوید:

که پرسد زین غریب خوار محزون خراسان را که بی‌من حال تو چون
 همبدونی که من دیدم به نورو؟ خبر بفرست اگر هستی همبدون
 درختانت همی پوشند بیرم؟ همی بندند دستار طبرخون؟
 گرایدونی و آیدون است حالت شبت خوش باد و روزت نیک و میمون
 مرا باری دگرگون است احوال اگر تو نیستی بی‌من دگرگون
 مرا دونان زخان و مان براندند گروهی از نماز خویش «ساهون»

۱- دیوان ناصر خسرو، از روی چاپ تقوی به‌مبشرت مهدی سهیلی، تهران، ص ۳۲۸.

خراسان جای دونان شد تگنجد
 نداند حال و کار من جز آنکس
 بیک خانه درون آزاده بادون
 که دونانش کنند از خانه بیرون
 همانا خشم ایزد بر خراسان
 برین دونان بیاریده ست گردون
 ومی بینید که سوگواری او از این است که خراسان جای دونان شده است و دیگر
 آزادگان بادونان نمی توانند زندگی کنند و این فرمانروایی ترکان غزی را «خشم ایزد بر
 خراسان» می خواند که «اوباش بی خان و مان» در آنجا «خان و خاتون» شده اند و این را
 «شبیخون خدایی» می خواند و جای دیگر می گوید:

خاک خراسان که بود جای ادب	معدن دیوان ناکس اکنون شد
حکمت راخانه بود بلخ و کنون	خانهش ویران زبخت و ارون شد
ملک سلیمان اگر خراسان بود	چونک کنون ملک دیوملعون شد
چاکر قبچاق شد شریف و زدل	حره او پیشکار خساتون شد
سربلک برکشید بسی خردی	مردمی و سروری در آهون شد
باد فرومایگی وزید و از او	صورت نیکی نژند و محزون شد

تمام خشم و خروش او از این است که «وطن» او را سپاه دشمن گرفته و در باغ این
 وطن بجای صنوبر خار نشانده اند. ناصر خسرو که خود را دهقان این جزیره و باغبان این
 باغ می داند در برابر این ماجرا احساس نفرت می کند^۱ و از اینکه اهریمن (ترکان غزنوی و
 سلجوقی) بروطنش حاکم است می نالد که:

کودن و خوار و خسب است جهان خس	زان نسازد همه جز باخس و بسا کودن
خاصه امروز، نبینی که همی ایدون	بسر خلق خدایسی کند اهریمن
بخراسان در، تافرش بگسترده است	گرد کرده ست از او عهد و وفا دامن ^۲

با اینهمه روح امیدوار است که بدینگونه در برابر این توفان عذاب و شبیخون
 بیداد ایستاده ومی گوید:

دل بخیره چه کنی تنگ چو آگاهی که جهان سایه ابراست و شب آستن^۳
 وهمه فریادش از بی عدالتی حاکم بر جامعه است و خیل ابلیس که وطنش را احاطه
 کرده و از اینکه سامانیان (فرمانروایان ایرانی نژاد و محبوب این وطن که خراسان است)
 رفته اند و ترکان جای ایشان را گرفته اند بر خویش می پیچد^۴ و خطاب به این وطن می گوید:
 تو ای نجس خاک خراسان/ پیراز مار و کژدم یکی پارگینی/ برآشفته اند از تو ترکان چه گویم/
 میان سگان دریکی از زمینی^۵ / امیرانت اهل فسادند و غارت / فقیهانت اهل می و ساتکینی^۶.
 بیشتریک بینش اجتماعی واقع گرای و منطقی است که او نسبت به وطن دارد و آن لحظه های
 عاطفی رومانیک که در شعر مسعود و امثال او می توان دید در شعرش نیست گاهی هم که

۳- همان، ۳۱۰

۲- همان، ۱۶۹

۱- همان، ۱۰۲

۶- همان، ۲۲۶

۵- همان، ۳۷۸

۴- همان، ۳۱۰

۷- کذا: و شاید آرزینینی برطبق بعضی نسخه های قدیم تر.

۸- همان، ۴۰۳

باد را، که از خراسان می‌وزد، مخاطب قرار می‌دهد و از پیری و دوری از وطن سخن می‌گوید گفتارش از لونی دیگر است:

بگذرای باد دل افروز خراسانی
اندین تنگی بی راحت بنشسته
برده این چرخ جفا پیشه پیدای
بی گناهی شده همواره بر او دشمن
که تو بد مذہبی و دشمن «یارانی»
چہ سخن گویم من با سپہ دیوان
نہ مرا دادہ خداوند سلیمانسی
با اینہمہ نومید نیست و از «دشتی» از این گونه خصمان در دل هراس ندارد. و آنجا کہ می‌گوید:

سلام کن زمن ای باد مرخراسان را
مراہل فضل و خرد را نہ عام و نادان را^۱
باز سخنی درس عبرت و پند است و یاد کرد اینکہ خراسان چگونہ در دست حکومت‌های مختلف مانند آسیا گشته و فرمانروایانی از نوع محمود و ... را بخود دیدہ است^۲ تنها موردی کہ در شعر او از نوعی نرمش عاطفی و روحیہ رومانیک، در یاد کرد وطن، دیدہ می‌شود این شعر زیباست کہ:

ای باد عصر اگر گذری بردیاری بلخ
بگذار بخانہ من و آنجای جوی حال
بنا و چه کرد دہر جفا جوی بدفعال
بنا و چه کرد دہر جفا جوی بدفعال
ازمن بگوی چون برسانی سلام من
زی قوم من کہ نیست مرا خوب کار و حال^۳
و در آن از پیری و ناتوانی خویش یاد می‌کند با اینہمہ بگفتہ خودش از شعرهای زہد است نہ از شعرهای رایج این گونه احوال. اگر این پرسش مطرح شود کہ چرا «وطن» را در معنی خراسان محدود می‌کند باید گفت کہ او حجت جزیرہ خراسان است و نسبت بہ این ناحیہ خاص مسئولیت سیاسی و حزبی دارد.

□

شاعر دیگری کہ از وطن بمعنی محدود آن بسیار سخن می‌گوید خاقانی است کہ از شہر شروان گوناگون سخن دارد و برعکس ہمہ شاعران کہ از وطن بہ نیکی یاد می‌کنند او، با رنجیدگی و ملال سخن می‌گوید. شروان کہ زادگاہ اوست، در نظرش کربلاست و او خود را مانند حسین می‌بیند و اہل وطن را بگونه یزید و روزگار خود را همچون عاشورا^۴. آرزوی خراسان و عراق دارد و خطاب بہ ممدوح می‌گوید: مرا ز خطہ شروان برون فکن ملکاً^۵ و الغیث از این موطن^۶ کہ حبسگاہ اوست و شرالبلاد است^۸ اگر چہ گاہ بہ دفاع برمی‌خیزد و می‌گوید:

۱- همان، ۴۲۹. ۲- همان، ۸. ۳- همان، ۸.
۴- همان، ۲۵۳. ۵- دیوان خاقانی شروانی، بہ تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، انتشارات زوار، ص ۲.
۶- همان، ۱۴. ۷- همان، ۱۴. ۸- همان، ۴۵.

عیب شروان مکن که خاقانی
عیب شهری چرا کنی بدو حرف
هست ز این شهر کابنداش شراست
اول شرع و آخر بشر است^۱

و بیشتر اگر به مدح شروان می‌گراید از این روست که بهانه‌ای برای مدح ممدوح بیابد که از حضور او شروان فلان و بهمان شده است و مرکز عدل و داد و «شروان» «خیروان» گردیده^۲ و شروان خود بمناسبت وجود ممدوح مصر و بغداد است^۳ از شعر او مومبائی بخش تمام ایران^۴ و شروان به باغ خلدبرین ماند از نعیم^۵.

ملالش از تنهائی است که یاری برای او نمانده^۶ و می‌گوید: چون مرا در وطن آسایش نیست غربت اولی‌تر از اوطان^۷ این وطن را سراب و حشت می‌خوانده^۸ و حبس خانه^۹ و نحوس خانه^{۱۰} و دارالظلم^{۱۱} از زحمت صادر و وارد از آنجا می‌گریزد^{۱۲}.

بیشتر آرزوی خراسان دارد و مقصد امکان خود را در خراسان می‌داند^{۱۳} و می‌خواهد ترک اوطان کند و به خراسان رود و در طبرستان طبرستان خود را بجوید و مقصد آمال خود را در آمل بیابد و یوسف گم کرده را در گرگان پیدا کند^{۱۴} و هنگامی که در تبریز اقامت کرده و آن را گنجی می‌بیند از شروان بگونه مار یاد می‌کنده^{۱۵}.

با اینکه از شروان آزرده خاطر است اما پای بست مادر و وامانده پدر است^{۱۶} و از مسأله «بهر دل والدین بسته شروان شدن»^{۱۷} فراوان یاد می‌کند.

□

سعدی در این میان بسته آب و هوای شیراز است و دلبری که در شیراز دارد و از نظر اجتماعی چیزی که بیشتر در شیراز مورد نظر اوست دوری از فتنه‌ها و آشوبهاست که آسایش برای خاطر شاعر در آن می‌توان یافت. وطن در معنی گسترده آن هیچ گاه مورد نظر سعدی نیست. وسیع‌ترین مفهوم وطن در شعر او همان اقلیم پارس است و بیشتر شهر شیراز با زیباترین طبیعی و زیبارویانی که دارد. می‌گوید بارها خواسته‌ام از پارس خارج شوم و به شام و روم و بصره و بغداد روی آورم ولی:

دست از دامنم نمی‌دارد خالک شیراز و آب رکناباد^{۱۸}

اگر دقت کنیم پارس و اقلیم پارس، برای او یادآور آرامش و دوری از فتنه است و این موضوع را سرنوشت قدیمی پارس می‌داند و می‌گوید: در پارس که تا بوده است از لوله آسوده است / بیم است که بر خیزد از حسن تو غوغایی^{۱۹} و اهل آنجا راهم به صدق و صلاح يك

- | | | |
|---|----------------|----------------|
| ۱- همان، ۶۸. | ۲- همان، ۱۰۹. | ۳- همان، ۱۷۳. |
| ۴- همان، ۳۷۳. | ۵- همان، ۸۱۶. | ۶- همان، ۲۵۳. |
| ۷- همان، ۲۵۴. | ۸- همان، ۲۸۸. | ۹- همان، ۳۱۱. |
| ۱۰- همان، ۸۰۱. | ۱۱- همان، ۸۹۶. | ۱۲- همان، ۹۰۴. |
| ۱۳- همان، ۲۰۶. | ۱۴- همان، ۷۴۴. | ۱۵- همان، ۷۷۹. |
| ۱۶- همان، ۳۱۳. | ۱۷- همان، ۳۱۷. | |
| ۱۸- دیوان سعدی، چاپ دکتر مظاهر مصفا، ص ۴۰۹. | | |
| ۱۹- همان، ۵۷۱. | | |

بار ستوده است^۱ و در مقدمه بوستان می گوید همه جای جهان را دیدم و پیمودم و مانند پیاکان شیراز ندیدم، از این روی تولای مردان این پاك بوم خاطر مرا از شام و روم بازداشت^۲ اما شیراز رمز زیبایی و شهر عشق و شیدائی اوست اگر يك بار از شیراز رنجیده و گفته:
 دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم
 هیچ شك نیست که فریاد من انجا برسند عجب از صاحب دیوان نرسد فریادم
 سعدیاحب وطن گر چه حدیثی است صحیح نتوان مرد به سختی که من اینجازادم^۳

در نتیجه بی عدالتی و ظلمی بوده که احساس کرده و از این بیانش آشکار است و همین يك مورد مایه چه اندازه اعتراضها که شده است اما از این مورد معین و معروف که بگذریم در سراسر دیوان او عشق عجیب او را به شیراز و هوای شیراز همه جا احساس می کنیم. سعدی یکی از شاعرانی است که به شهر خود دل بستگی بسیار نشان داده و نوع علاقه او به شیراز و نگرانی وی نسبت به زادگاهش نه از نوع نگرانی اجتماعی ناصر خسرو است و نه از نوع برخورداردی است که خاقانی بازادگاهش داشته است. بهار شیراز و بقول او، تفرج نوروز در شیراز، چندان دل انگیز است که دل هر مسافری را از وطنش برمی کند^۴. وصف بهار شیراز را در شعر سعدی فراوان می توان دید آنجا که از گردش خویش در صحرای بهاری شیراز سخن می گوید و از خاك آن که همچون دیبای منقش است و در زیر سایه اتابك ایمن، چندان که جز از ناله مرغان چمن غوغایی در آن نمی شنوی^۵ اما دلکش ترین سخنان او در باره زادگاهش آنجاها بی است که در غربت یاد وطن کرده و بشوق یار و دیار ترانه های مؤثر سروده است از قبیل:

خوشا سپیده دمی بیاشد آنکه بینم باز
 رسیده بسر سر الله اکبر شیراز
 بدیده بار دگر آن بهشت روی زمین
 که بار ایمنی آرد نه جور قحط و نیاز
 نه لایق ظلمات است بانته این اقلیم
 که تیختگاه سلیمان بدست و حضرت راز^۶

که در آن از شیراز به عنوان قبه الاسلام یاد می کند و از اولیاء و پیران آن که همه از طراز برگزیدگان عالم معنی هستند.^۷ جلوه شیراز در نظر سعدی در غربت چنانکه می بینیم بیشتر است و باد بهاری را که در غربت از کنارش می گذرد مخاطب قرار می دهد که:

ای باد بهار عنبرین بوی در پسای لطافت تو میرم
 چون می گذری بخاك شیراز گومن به فلان زمین اسیرم^۸
 و بهتر و دل نشین تر آنجا که یاد دیار و یار، در خاطر او بهم می آمیزند:

- | | | |
|---------------|---------------|---------------|
| ۱- همان، ۶۹۷. | ۲- همان، ۱۵۰. | ۳- همان، ۵۰۷. |
| ۴- همان، ۴۸۲. | ۵- همان، ۴۵۳. | ۶- همان، ۷۰۸. |
| ۷- همان، ۷۰۷. | ۸- همان، ۵۱۸. | |

آخرای باد صبا بویی اگر می آری سوی شیراز گذر کن که مرا یار آنجاست
 نکند میل دل من به تماشای چمن که تماشای دل آنجاست که دلدار آنجاست^۱
 و پرشورترین تجلی این دلپستگی به شیراز را شاید در یکی از غزلهایی که پس از طی
 دوران غربت و رسیدن به وطن سروده و از معروفترین غزلیهای اوست، بتوان دید.
 گویا این غزل را هنگام بازگشت از شام، وای بسا که پس از آن اسارت معروف که در
 طرابلس او را با جهودان به کارگل گماشتند، سروده باشد:

سعدی اینک به قدم رفت و به سر باز آمد
 مفتی ملت ارباب نظر بساز آمد
 فتنه شاهد و سودا زده بساد بهار
 عاشق نغمه مرغان سحر باز آمد
 تا نپنداری کاشفتگی از سر بتهاد
 تا نگویی که زمستی به خیر باز آمد
 دل بی خویشتن و خاطر شورانگیزش
 همچنان یاوگی و تن به حضر باز آمد
 وه که چون تشنه دیدار عزیزان می بود
 گوئیا آب حیاتش به جگر باز آمد
 خاک شیراز همیشه گل خوشبو دارد
 لاجرم بلبل خوشگوی دگر باز آمد
 پای دیوانگیش سرد و سر شوق آورد
 منزلت بین که به پارت و به سر باز آمد
 میلش از شام به شیراز بخسرو مانست
 که به اندیشه شیرین زشکر باز آمد^۲

در مجموع می بینیم که برای او هوای شیراز و طبیعت زیباست که انگیزه اینهمه شور
 و شیدایی است، از مردم و گیرودارهای زندگی مردم چندان خبر نمی دهد و از نظر زمینه
 انسانی، تنها دلدار است که خاطر او را بخود مشغول می دارد و امنیتی که بصورت بسیار
 مبهم از آن سخن می گوید و بیشتر بهانه ای است برای مدح اتابک.

□

حال بینیم همشهری او، آن رند عالمسوز و سرحلقه عشاق جهان درباره وطن چگونه
 اندیشیده است. در شعر حافظ نیز وطن همان مفهومی را دارد که در شعر سعدی مشاهده
 می کنیم گاه از پارس (کمر) و گاه از شیراز (بیشتر) یاد شده است. یا اینکه حافظ عاشق شهر
 خویش است ولی بعزت اینکه کمتر اهل سفر بوده و روحیه ای درست مقابل روحیه سعدی
 داشته احساس نیاز به وطن و ستایش آن، در شعرش کمتر از سعدی است با اینهمه در غزلیهای
 معروفی مانند:

۱- همان، ۳۶۲.

۲- همان، ۶۹۳.

خوشا شیراز و وضع بی مثالش
خداوند! نگه‌دار از زوالش^۱

از آب و هوای شیراز و آب‌رکنا باد و نزهتگاههایی مانند جعفر آباد و مصلی که عبیر آمیز می‌آید شمالش یاد می‌کند و فیض روح قدسی را در مردم صاحب کمال شهر می‌بیند و می‌بینیم که در مجموع طبیعت و مردم، باهم در شعرا و مورد نظرند^۲ و جای دیگر از شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم بعنوان خال رخ هفت کشور یاد می‌کند. آب آنجا را با آب خضر می‌سنجد^۳ و آن شهر را معدن لب لعل و کان حسن می‌داند^۴. با اینهمه او نیز مانند سلف خویش، سعدی، گاه از وطن ملول می‌شود و ازینکه: سخندانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز^۵ آرزوی ملک دیگری در سر می‌پروراند و گاه از سفله پروری آب و هوای پارس هم شکایت دارد^۶. یکی دوبار هم که در غربت یاد وطن کرده به یاد یار و دیار آن چنان زار گریسته که رسم و راه سفر از جهان براندازد. گویا یکی هم از عوامل دل‌بستگی او به وطن وجود میکده‌ها در این شهر بوده، چه در همین غزل که در غربت آغاز کرده می‌خوانیم:

خدای را مددی ای رفیق ره تا من بکوی میکده دیگر علم برافرازم^۷

چنانکه مورخان نوشته‌اند و شعرش نیز گواهی می‌دهد وی کمتر اهل سفر بوده و بیشتر در خویش سفر می‌کرده و گاه که می‌دیده است رفیقان به سفر می‌روند و وطن را ترک می‌گویند او اقامت خویش را با ستایش وطن و نسیم روضه شیراز توجیه شاعرانه‌ای می‌کرده است که در این غزل شنیدنی است:

دلار رفیق سفر بخت نیکخواهت بس
نسیم روضه شیراز پیک راحت بس
دگر زمزل جانان سفر مکن درویش
که سیره عنوی و کنج خانقاهت بس
بصدر مصطبه بنشین و ساغر می‌نوش
که این قدر ز جهان کسب مال و جاهت بس
زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن
صراحی می‌لعل و بتی چوماهت بس
هوای مسکن مألوف و عهدیار قدیم
ز رهروان سفر کرده عذر خواهت بس^۸

و می‌بینیم که رهروان سفر کرده، هوای مسکن مألوف و عهدیار قدیم را در پی کسب مال و جاه رها کرده بوده‌اند و زیادتی می‌طلبیده‌اند اما او صدر مصطبه را بالاترین مقام و جاه شناخته است و به نسیم روضه شیراز و عهدیار قدیم پسنده کرده است.

۱- دیوان حافظ، چاپ غنی و قزوینی، ص ۱۸۹.

۲- همان، ۱۸۹. ۳- همان، ۲۹. ۴- همان، ۲۳۲.

۵- همان، ۲۵۹. ۶- همان، ۲۳۶. ۷- همان، ۲۲۹.

۸- همان، ۱۸۲.



شعر مشروطیت، بهترین جلوه‌گاه وطن در مفهوم قومی و اقلیمی آن است. و بررسی شعر مشروطه بلحاظ عواطف میهنی خود می‌تواند موضوع کتابی وسیع باشد زیرا هر شاعری به گونه‌ای وبالحنی و ویژه از چشم اندازهای جغرافیایی و تاریخی وطن سخن رانده است با اینکه همه شاعران این دوره، برداشت روشن و محسوسی از مسأله وطن داشته‌اند باز، می‌توان دو شاخه اصلی وطن پرستی در شعر مشروطه ملاحظه کرد: شاخه نخست شاخه‌ای است که وطن ایرانی را در شکل موجود و اسلامی، و حتی شیعی آن، مورد نظر قرار می‌دهد مثل شعر وطنی ادیب‌الممالک^۱ و سیدالشرف^۲ و بعضی که بیشتر از طرز نگرش اروپائیان به وطن، مایه گرفته، وطن را مجرد از رنگ اسلامی آن مورد نظر دارند چنانکه در شعر عارف^۳ و عشقی^۴ می‌توان دید. بعضی نیز مانند ایرج وطن را امری بی‌معنی می‌شمارند و می‌گویند:

فتنه‌ها در سردین و وطن است این دولفظ است که اصل فتن است
 صحبت دین و وطن یعنی چه؟ دین تو مسوطن من یعنی چه؟
 همه عالم همه کس را وطن است همه جا موطن هر مرد وزن است^۵
 خوب، اینهم فکری است، در برابر فرخی یزدی که می‌گفت:
 ای خاک مقدس که بود نام تو ایران
 فاسد بود آن خون که براه تو نریزد^۶

چنین اندیشه‌هایی هم در عصر مشروطه و تتمه آن بسیار می‌توان دید. بنظر می‌رسد که بهار اوج ستایشگری وطن است، یعنی از دریای شعرا و، اگر دو ماهی یا دونهنگ بخواهیم صید کنیم، آن دو که از همه چشم گیرتر و بارزترند عبارتند از «وطن» و «آزادی». تلقی بهار از آزادی خود جای بخشی جداگانه دارد ولی تلقی او از وطن حالتی است بین بین. نیمی از جلوه‌های اسلامی ایران را می‌بیند و نیمی از جلوه‌های پیش از اسلامی آن را. او مثل عشقی جلوه‌های زیبای وطن را در خرابه‌های مداین و تیسفون و در جامه فلان شاهزاده خانم ساسانی نمی‌بیند، بلکه وطن برای او، چه بلحاظ تاریخی و چه بلحاظ جغرافیایی از امتداد بیشتری برخوردار است. وطن او ایران بزرگی است که از دوران اساطیر آغاز می‌شود و عرصه جغرافیایی آن بسی پهناورتر از آن است که اکنون هست. ضعف‌ها و شکست‌ها را کم‌تر بنظر می‌آورد و بیشتر جویای جلوه‌های پیروزمندانه وطن است

- ۱- دیوان ادیب‌الممالک، چاپ وحید، ص ۵۱۱ به بعد.
- ۲- دیوان سید اشرف (کتاب باغ بهشت)، چاپ بمبئی، صفحات ۱۱۱ و ۱۱۸.
- ۳- دیوان عارف، چاپ پنجم امیر کبیر، ۱۳۴۷ ص ۲۶۲.
- ۴- دیوان عشقی، چاپ علمی، ۱۳۲۲ ص ۸۲.
- ۵- ایرج میرزا، به کوشش دکتر محمدجعفر محجوب، تهران، نشر اندیشه، ص ۱۲۷.
- ۶- دیوان فرخی یزدی، چاپ سوم، ص ۲۶۲.

وبهترین جلوۀ این نگرش او را در شعر لزینۀ او می توان دید. هر جا به نقطۀ شکستی رسیده، با چشم پوشی از کنارش گذشته:

زان پس که زاسکندر و اخلاف لعینش
یک قرن کشیدیم بلایا و محن را
نساگه وزش خشم دهاقین خراسان
از باغ وطن کرد برون زاغ وزغن را

و در این قصیده بهترین تجلیات عواطف قومی و وطنی بهار را می توان مشاهده کرد. وقتی از بیروزیهای نادر (آخرین تجلی فاتحانۀ این قومیت) سخن می گوید:

آن روز که نادر صف افغانی وهندی
بشکافت چوشمشیر سحر عقد پرن را^۱

□

من تصور می کردم تعبیر «مادروطن» از اصطلاحات عصر اخیر است و بیشتر در پی معادل فرنگی آن بودم که بینم ترجمۀ چه تعبیری است بعد دیدم سخنی داریم که از قرن چهارم سابقه دارد و آن عبارت است از «الوطن الام الثانية»^۲ [= وطن دومین مادر است] وای بسا که بسی قدیمتر از این هم باشد ولی کهنه ترین جایی که آن را دیده ام و بخاطر دارم قابوسنامه است. شیفر می گوید در اروپا تشبیه وطن به مادر و پدر از عهد انقلاب فرانسه آغاز می شود و متأثر است از مقاله دیدرو در دایرة المعارف که وطن را به پدر و مادر تشبیه کرده است.^۳

□

امروز شهیدان وطن بسیار اند، در قدیم نیز بوده اند بعضی از اینان در هنگام دوری از وطن، به اصطلاح امروز، همسیک Homesick می شده اند و حتی این بیماری مایه مرگ ایشان می شده است. در طبقات الشافعیۀ اسنوی^۴ می خواندم که احمد معقلی هروی که از علمای نیمۀ اول قرن چهارم (متوفی ۳۵۶ ه. ق.) بوده چگونه از غم وطن و دوری آن بیمار شده است و در گذشته. عین عبارت اسنوی این است: «.. کان امام اهل العلم بخراسان فی عصره... سمع کثیراً و اسمع و املی مجلساً فیما یتعلق بالوطن و بکی و مرض عقبه و مات فی شهر رمضان سنۀ ست و خمسین و ثلاثاً مائة ببخاری و حمل الی ولده هرات فدفن بها و لذلک قیل فیہ: انه قلیل حب الوطن» [یعنی وی پیشوای دانشمندان خراسان در روزگار خویش بود. احادیث بسیاری شنید و فراوان نیز بدیگران شنواند و یک مجلس در باب وطن و آنچه

۱- دیوان بهار، جلد اول، ص ۷۷۶.

۲- همان، ۷۷۷.

۳- قابوسنامه، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، ص ۶۳.

۴- شیفر در حواشی فصل چهارم، و به این مأخذ ارجاع داده است:

Diderot's Encyclopedie, VOL, XXV (1780 ed.), PP. 472-73.

۵- طبقات الشافعیۀ اسنوی، ج ۲، ص ۵۲۶.

بدان وابسته است سخن راند و املا کرد و دردنبال آن بحث، گریستن آغاز کرد و سپس بیمار شد و مرد. در ماه رمضان سال ۳۵۶ در بخارا و جنازه اش را به شهر او، هرات، بردند و در آنجا دفن کردند و بهمین مناسبت او را «کشته» عشق وطن خواندند. [

□

از دیرباز مسأله توجه به وطن و عشق به آن - که در زبان عرب «الحنین الی الاوطان» خوانده می شود - در اذهان جریان داشته ولی اغلب منظور از این وطن، زادگاه و محل پرورش رشد افراد بوده نه به آن معنی گسترده و امروزی که در اذهان دارد.

چند کتاب بعنوان «الحنین الی الاوطان» از قدیم داریم که یکی تألیف جاحظ (۱۶۳-۲۵۵ ه. ق) است. بعضی در انتساب آن به وی شک کرده اند از قبیل سندوی در ادب الجاحظ^۱ ولی برو کلمان در تاریخ ادبیات عرب^۲ و عبدالسلام هارون^۳ مانعی برای این انتساب نمی بینند. جاحظ در این رساله به نقل اقوال و حکایات و اشعاری در زمینه دل بستگی انسان به زادبوم می پردازد که بیشتر اقوال شاعران عرب و بدویان است ولی در آن میان داستانهایی از اقوام دیگر از جمله ایرانیان نیز دارد. در همین رساله گوید: ایرانیان معتقدند که از علایم رشد انسان یکی این است که نفس به زادگاه خویش مشتاق باشد^۴ و عندیان گفته اند: احترام شهر تو بر تو همچون احترام والدین است زیرا غذای تو از ایشان است و غذای ایشان از آن. ^۵ و بعضی از فلاسفه گفته اند: «فطرت انسان سرشته با مهر وطن است»^۶ و از عمر بن خطاب نقل می کند که «عمر الله الی بلدان بحب الاوطان»^۷. خداوند آبادی شهرها را در مهر به اوطان نهاده است.^۸ و داستانهایی نقل کرده از جمله گوید: موبد حکایت کرد که در سیره اسفندیار بن بستاسف بن لهراسف، در زبان فارسی، خوانده است که چون اسفندیار به جنگ با سرزمینهای خزر رفت تا خواهر خویش را از اسارت آزادی بخشد، در آنجا بیمار شد. گفتند: چه آرزو داری؟ گفت: بوئی از خاک بلخ و شربتی از آب رودخانه آن. و نیز از شاپور ذوالاکتاف حکایت می کند که چون در روم اسیر و گرفتار شد دختر پادشاه روم که عاشق او بود از او پرسید چه می خواهی که در غذایت باشد؟ گفت: شربتی از آب دجله و بوئی از خاک اصطخر. وی یک چند از شاپور ملول شد و پس از چند روز نزد وی آمد با مقداری از آب فرات و قبضه ای از خاک ساحل آن و گفت: اینک این آب دجله و این هم خاک سرزمین تو. وی از آن آب نوشید و آن خاک را بویید و بیماریش شفا یافت.

نیز از اسکندر رومی حکایت می کند که پس از گردش در سرزمینها و ویران کردن بابل، در آنجا بیمار شد و چون شفا یافت به حکیمان و وزیران خویش وصیت کرد که بیکر او را در

۱- ادب الجاحظ، ص ۱۵۳، بنقل از رسائل الجاحظ.

۲- تاریخ ادبیات عرب، ج ۳، ص ۱۲۸، بنقل از همان کتاب.

۳- رسائل الجاحظ، چاپ عبدالسلام محمد هارون، مکتبه الخانجی، قاهره، ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵ ج ۲، ص ۳۸۱.

۴- همان، ۳۸۵. ۵- همان، ۳۷۷.

۶- همان، ۳۸۹.

۷- همان، ۳۸۷.

تابوتی از طلا به وطنش ببرند، از شدت عشق به وطن. همچنین از وهرز که عامل انوشروان در یمن بود نقل می‌کند که چون مرگش فرا رسید بفرزندش وصیت کرد که ناووس (= ستودان) او را به اصطخر حمل کند.^۱

کتاب دیگری که بعنوان الحنین الی الاوطان در میان یادداشت‌های خود دیدم نسخه‌ای است خطی که عکس آن در کتابخانه مرکزی تهران موجود است و تألیف موسی بن عیسی کسروی است.^۲ بخش اول این کتاب، شبیه کتاب جاحظ است ولی فصول بعدی آن دارای نظم و ترتیب بیشتری است و حکایات و اقوال دسته‌های مختلف مردم را در باب وطن گردآورده؛ از قبیل حکایات کسانی که وطن را بر ثروت ترجیح داده‌اند و ...

□

تلقی از وطن، بعنوان ولایت، مملکت، و... بیشتر هنگامی بوده که گویندگان به مسائل اجتماعی رایج در محیط نظر داشته‌اند، یعنی وقتی از درون به محیط می‌نگریسته‌اند و دیگر سخن از دوری نبوده و جایی برای قیاس، در آن موارد وضع اجتماعی موجود در محیط را در نظر داشته‌اند؛ مسعود سعد که خود بیش و کم داعیه‌های سیاسی داشته و در دنباله همین گیرودارها کارش به زندان و شکنجه و بند کشیده، در جایی می‌گوید:

هیچ کس را غم «ولایت» نیست	کار اسلام را رعایت نیست
کارهای فساد را امروز	حد و اندازه‌ای و غایت نیست
می‌کنند این و هیچ مفسد را	بر چنین کارها نکایت نیست
چه شد آخر نماند سرد و سلاح	علم و طبل نی‌ورایت نیست؟
لشکری نیست کار دیده به جنگ	کار فرمای با کفایت نیست ^۳

وسیف‌الدین فرغانی، در قصیده‌ای که گزارشگونه‌ای است از احوال زمانه‌اش، در خطاب به حکمرانانی مستبد و بیدادگر عهد گوید:

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد	هم رونق زمان شما نیز بگذرد
در «مملکت» چو غرش شیران گذشت و رفت	این عوعو سگان شما نیز بگذرد
این نوبت از کسان به شما ناکسان رسید	نوبت ز ناکسان شما نیز بگذرد ^۴

و ناصر خسرو، کسانی را که در این مملکت یا ولایت زندگی می‌کنند و ما امروز عنوان «ملت» بدان می‌دهیم با عنوان اسلامی آن که «امت» است می‌خواند:

ای «امت» بدبخت بدین زرق فروشان	جز کز خری و جهل چنین فتنه چرائید
خواهم که بدانم که مرین بی خردان را	طاعت ز چه معنی وز بهر چه سرائیده

۱- همان، ۴۰۹.

۲- فهرست میکروفیل‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ص ۱۰۹. و مجموعه عکسی شماره ۵۲۷ و ۵۲۸ (فیلم شماره ۲۷۰) کتابخانه مرکزی که ظاهراً در قرن هفتم کتابت شده است.

۳- دیوان مسعود سعد سلمان، ص ۵۹.

۴- دیوان سیف‌الدین فرغانی، ج اول، ص ۲۱۷.

۵- دیوان ناصر خسرو، ص ۱۲۴.

□

اصولا در تصور قدما، همبستگی‌های انسانی، از دوزاویۀ دید جلوه گرفته شده است یکی با صبغۀ اقلیمی و یکی با صبغۀ قومی. بیشتر درگیر و دارهایی که بایگانگان داشته‌اند شکل قومی همبستگیها، بیشتر جلوه می‌کرده است چنانکه در برخورد با تازیان نوع پیوندهای قومی محسوس است و در نهضت شعوبیه این برخورد شکل کاملاً روشن و محسوس بخود گرفته و از عرصۀ رفتار عادی و گفتار معمولی تجاوز کرده و کتابها و دیوانها در خصوص آن پرداخته شده است، ولی بهنگام دوری از اقلیم است که جلوه‌های اقلیمی آن ظاهر می‌شود. در این گفتار بیشتر توجه ما به جنبۀ اقلیمی وطن بود نه جنبۀ نژادی و قومی آن، اگر چه تفکیک اینها از یکدیگر کاری است بسیار دشوار.

بر روی هم توجه به مسأله وطن چنانکه دیدیم دارای صور گوناگون است، یکی با وجه قومی و نژادی آن سروکار دارد (چنانکه در فردوسی دیدیم) و دیگری با وجه اقلیمی آن (چنانکه در شعر مسعود سعد و ناصر خسرو و سعدی و حافظ مشاهده می‌شود) و دیگری با وجه عرفانی آن (چنانکه در مولوی و صوفیه مشاهده می‌شود) و دیگر در وجه اسلامی آن چنانکه در آثار قدما و در شعر اغلب شاعران معاصران مشاهده می‌شود و در قرن اخیر در شعر بعضی از شاعران مشروطه و از همه بارزتر در شعر محمد اقبال لاهوری.

□